

درس دویست و سوم

اشکالات به قاعده شیخ اشراق (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اشکال دیگر به قاعده اشراقیه

و منها: أَنَّ مَقْنِنَ هذه القاعدة و مَخْتَرَهَا قَائِلٌ بجواز أن يكونَ مفهومٌ واحدٌ و معْنَى فارِذٌ يوجدُ تارةً صفةً لشيءٍ و تارةً متحصلاً بنفسه متقومًا بذاته و بالجملة متفاوتًا في أنحاء الكون و الحصول متخالفًا في أطوار القوة و الضعف و الكمال و النقص فليُجَوِّزَ مثلاً ذلك في بعض هذه المعاني.

«از اشکالات به این قاعده اینکه: [کسی که این قاعده را وضع فرموده است قائل به جواز این است که مفهوم واحد و معنای مجرد و تنها، ممکن است که یکوقت صفت برای شیئی وجود داشته باشد و به عنوان صفتیت ظهور کند و یکوقت خودش قائم به ذات در خارج بدون جهت صفتیت بروز و ظهور داشته باشد.

و بالجملة در نحوه کون و در نحوه تعیین خارج تفاوت داشته باشد ولی در قسمها و اطوار و طور قوت و ضعف [و کمال و نقص] تخالف داشته باشد. (در آنجایی که جنبه صفتیت دارد وجود او ضعیف و قائم به غیر است و در آنجایی که وجود او وجود قائم به ذات است وجود قوی است.) ایشان که قائل به این مسئله هستند، چرا این مطلب را در سایر معانی سرایت نمی دهند مثل وحدت و مثل وجود؟!»

کسی که معتقد است به اینکه می شود یک امر واحد و یک مفهوم واحد در خارج به عنوان صفتیت ظهور داشته باشد، و همین طور به عنوان یک امری که قائم به ذات است ظهور داشته باشد مثل نور، همین مطلب را در مورد وحدت و در مورد وجود هم بگوید. وجود ممکن است یک مفهومی باشد که این یک معنای عقلی و اعتباری باشد و یک حقیقت خارجی باشد که آن حقیقت خارجی قائم به ذات است و ماهیت قائم به او است. معنای وحدت هم همین است. وحدت گاهی اوقات شیئی است که یک معنای اعتباری است که ذهن از نفس یک تعیین خارجی انتزاع می کند، و یکوقت خود وحدت به معنای یک امر مستقل در خارج است، نه اینکه قائم به غیر است بلکه نفس الشیء است. در یک کتاب، «یکی» اضافه به کتاب نشده است بلکه کتاب واحد است و آن واحد کتاب است. این وحدت، نفس کتاب است، یعنی وجود خارجی؛ نه اینکه معانی آن، و نه معلومات و علوم مدوّنۀ در آن که آنها خارج از وحدت است. همین نفس این واحدیت و حقیقتی که واحد است، نفس این جرمیت، این جرم و جسمی که دارد، همین تعیینی که در خارج دارد، نفس وحدت هم همین است. نه اینکه یک امری زائد بر او و خارج از موضوع باشد که حمل می شود به عنوان خارج محمول، خارجی که محمول است؛ حمل بشود بر آن امر خارجی. این مطلب را هم در مورد وحدت وجود بگوید. وقتی که ایشان قائل به

این مسئله هستند که یک مفهوم واحد می شود دو نوع نحوه تکهون داشته باشد، در مورد وحدت و در مورد وجود چرا قائل به تسلسل شدند؟! چرا قائل به امتناع شدند؟! لازم نیست که هرچه عقل تصور می کند در خارج هم مصداق داشته باشد. و بعد، وحدت و وجود را آوردند مشمول برای قاعده و قانون خودشان قرار دادند.

كما أسلفناه في الوجود والوحدة من قبولهما أطواراً مختلفة في التحقق وأنحاء متفاوتة في الفضيلة والنقصان.

«همان طور که بحثش در وجود و وحدت گذشت در اینکه اینها اطوار مختلفه ای در تحقق را قبول می کنند و وحدت و وجود، انحاء متفاوتی را در فضیلت و در نقصان، در ضعف و در قوت ایفا می کنند.»

یک وحدتی داریم که آن وحدت مال عالم محسوسات است و مال عالم شهادت است و مال عالم طبع است، مانند وحداتی که متعلق به اعیان خارجی است. یک وحدت داریم حتی ضعیف تر از این، آن وحدتی است که عقل به اعتبار عقلی، آن وحدت را بر عالم محسوسات حمل می کند درحالی که از هیئت اجتماعی آنها این امر را انتزاع می کند، مانند وحدتی که به یک اجتماعی می دهد، وحدتی که به اجتماع چند نفر با هم می دهد یا یک گروه، یک فئه، یک قبیله، یک باغ و یک حدیقه. خب حدیقه چیست؟ حدیقه عبارت است از اجتماع اشجار کثیره در یک مکان واحد، به آن حدیقه می گویند. ولی اگر به دقت عقلی نگاه کنیم حدیقه واحد نیست، زمین واحد است، تازه خود زمین هم واحد نیست، بنا بر اعتبار عقلی، یک محدوده خاص واحد است اما همین محدوده مرکب از امتاری است که هر مترش واحد است، خود متر هم در اینجا واحد است. بعد نگاه می کنیم می بینیم اصلاً این وحدت خیلی وحدت ضعیف و سست بنیانی است، و همین طور این وحدت قوی می شوند تا به وجود واحد بسیط و بالصرافه می رسد که آن وحدت قابل تعدد نیست، آن دیگر نهایت شدت و نهایت کمال مسئله وحدت است، دیگر در آنجا تصور اثنین مستحیل است. در اینجا تصور اثنین هست، این کتاب واحد است و فرض اثنین برای این کتاب محقق است. **هذا اثنين، هذا ثلاث، هذا أربع، هذا خمسة.** ولی آن واحد، واحدی است که فرض اثنین در آنجا اصلاً مستحیل است، اصلاً تصور وجود ثانی هم حتی مستحیل است. حالا ما برای شریک الباری هم می توانیم فرض بکنیم، فرضش محال نیست، وجود خارجی اش محال است. ما الان تصور شریک الباری را می کنیم. مگر این طور نیست؟! نه تنها تصورش مستحیل نیست بلکه وجود خارجی اش هم مستحیل نیست!! این همه شریک الباری ها الآن در خارج هستند؛ رئیس یک شریک الباری، مدیر یک شریک الباری، رفیق یک شریک الباری، زن یک شریک الباری - این خیلی شریک الباری است!! - اینها همه شریک الباری هستند و فرض محال هم نیست! ما حاشیه بزنیم که اینجا هیچ محالی هم لازم نمی آید!! یادم هست یک روایتی را تفتازانی در مطول نقل کرده بود که پیغمبر فرموده که - این روایت را اهل تسنن نقل می کنند، من در کتب شیعه ندیده ام، یعنی صحیح نیست، علی ای حال این تجربه شده است - شیطان وقتی از

هر راهی وارد می‌شود و نمی‌تواند در بنی‌آدم نفوذ کند، از راه مرأه وارد می‌شود.^۱ آنجا خیلی سریع الاجابه به مقصود می‌رسد!! خب اینها همه شریک الباری هستند، البته زن‌های خوب هم داریم، زن‌هایی که شوهرانشان اینها را اگر بخواهند به [مسیری] قرار بدهند، از این زن‌های قرص و پابرجا هم هستند البته واقعاً نادر هستند! بسیار مستقیم هستند! جداً می‌گویم که بعضی از زن‌ها هستند که واقعاً انسان به حال اینها غبطه می‌خورد، از نظر استقامتشان و استقامت در طریقتشان، بعضی از اینها از نظر استحکام از مرد سبقت گرفته‌اند.

علی‌ای حال تصور شریک الباری ممتنع نیست، وجود خارجی‌اش ممتنع است. همین الان که ما می‌گوییم: شریک الباری خب تصورش را کرده‌ایم، ولی با توجه به برهان و باتوجه به مفهوم شریک الباری و با توجه به حقیقت وجود، بعد از برهان و بعد از دلیل، ما به این نکته می‌رسیم که شریک الباری در خارج مستحیل است. ولی صحبت در این است که آیا تصور وجود ثانی اصلاً ممکن است یا اصلاً ممکن نیست؟! اصلاً ممکن نیست! شما حتی اگر تصور وجود ثانی را بکنید **اضافه علی هذا الوجود البسيط**، این اصلاً مستحیل است! ما هم که الآن داریم این تصور را می‌کنیم این تصور فقط به عنوان یک نوع لحاظ و عنایت عقلی است، والا واقعاً تصور وجود ثانی محال است. چون نفس تصور وجود، دوئیتی را برای غیر باقی نمی‌گذارد؛ نفس تصور وجود. و از همین باب می‌توانیم بگوییم که شریک الباری هم ممتنع است. یعنی از مرحله برهان که بگذریم نسبت به واجب الوجود، واجب الوجود آن وجود مستغنی **عن الغیر** است و **تمام الاشياء محتاجة الیه**، از این قضیه اصلاً بگذریم، تصور واجب الوجود که واجب الوجود وجودی است دارای بساطت و دارای صرافت و واجد اطلاق و لانهایه و امثال ذلک، با توجه به اینها دیگر مجالی برای تصور شریک الباری باقی نمی‌ماند، چون واجب الوجود را ما به وجود برگردانیم، چون گفتیم که واجب الوجود، اصل الوجود و حقیقت الوجود است. پس تصور اثنین مستحیل است، یعنی فرض خارجی اثنین مستحیل است.

در مسئله وجود، قضیه از همین باب است، یعنی وقتی که شما تصور وجود را بکنید، دیگر تصور وجود ثانی مستحیل خواهد بود که وجود ثانی هم داشته باشد. این می‌شود وحدتی که آن وحدت **لا یقبل الاثنینیة** که ما در فارسی از آن به یکتا تعبیر می‌کنیم. **﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾**^۲ به معنای یکتائیت است، دوتا ندارد، یعنی وجودی است که تا ندارد، مانند ندارد، نظیر ندارد، ند ندارد. این معنی عالی‌ترین مرتبه از وحدت است.

فغایة کمال کلّ منهما أن یكون ذاتاً أحدياً قیوماً واجباً بالذات و غایة نقصه أن یكون اعتباراً عقلياً و معنی رابطیاً لا حقیقة متأصلة بإزائه.
«غایت کمال هر کدام از وحدت و وجود این است که یک ذاتی باشد، احدی باشد، لا یقبل الاثنین،

۱. عمدة القاری، شرح صحیح البخاری، العینی بدر الدین، ج ۲۰، ص ۸۹، با قدری اختلاف:

«جاء فی الحدیث: **«النساء حباثل الشیطان»**، و روی: **«استعیدوا من شرار النساء وكونوا من خیارهن علی حذر»**، و قال صلی الله تعالی علیه وآله وسلم: **«أوثق سلاح إبلیس النساء.»**»

۲. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

قیوم باشد و قائم به ذات باشد و لا یحتاج الی الغیر و لا یتدلّی الی الغیر، واجب بالذات باشد. و نهایت ضعف و نقص این وجود اینکه وجود را ما یک اعتبار عقلی بدانیم و یک معنای رابطی حرفی بدانیم که حقیقت تأصل ذاتی ندارد؛ حقیقتی که متأصل بالذات باشد.»

مانند وجود رابطی بین موضوع و بین محمول که گفتیم: ربط بین موضوع و محمول صرفاً یک اعتبار عقلی است؛ عقل است که بین موضوع و محمول در قضیه ارتباط برقرار می‌کند، مثل **زید قائم، زید جالس**. هرچه هست زید است و هرچه هست قیام متقوم به زید است که وضع زید را در خارج نشان می‌دهد. ولی وجود رابطی که در اینجا بین زید و قائم هست، این یک اعتبار عقلی است که در خارج وجود ندارد. لذا ما در همین جا هم بحث کردیم اگر یادتان باشد که سابق ما وجود رابطی را منکر شدیم و گفتیم که وجود رابطی هیچ امری سوای نفس تحقق موضوع و محمول نیست، و آن نفس تحقق که شما اسمش را رابطی بگذارید یا نگذارید، امر زائدی نداریم که ما قضیه را به سه وجود تقسیم کنیم: یکی وجود موضوع، یکی وجود محمول که جنبه صفتیت است و جنبه محمولیت است، و یکی هم وجود رابط بین موضوع و محمول. نه، این مسئله نیست. آن وجود رابطی عبارت است از نفس تلبس موضوع به همان محمول که البته عقل اعتبار می‌کند، نه اینکه وجود خارجی در اینجا باشد. به اعتبار دیگر، یک معنای تعلقی را عقل وجود می‌دهد، یک مفهوم است ولی در خارج، غیر از وجود موضوع و غیر از وجود محمول شیء دیگری نیست. شاید منظور ایشان هم از نظر ضعف همین است که این اصلاً وجود خارجی ندارد، فقط عقل است که در اینجا به این ارتباط، یک نحوه وجود می‌دهد مانند وجودی که به سایر تصورات می‌دهد ولی آن تصورات، وجود خارجی ندارند.

فموجودیة الماهیات الّتی لا حقیقة لها بأنفسها إنّما هی بالوجود لا بأنفسها.
 «ماهیات [که تحقیق برای آنها نیست] وجود تأصلی ندارند، [اعتبار آنها به واسطه وجود است نه به خودی خود].»

و موجودیة الوجود بنفس ذاته لأنّ الوجود نفسه حقیقة الماهیات الموجودة به فکیف لا یکون له حقیقة و حقیقته عين ذاته و لا یحتاج فی موجودیته الی وجود لیتضاعف الوجود لکن للعقل أن یعتبر لها موجودیة أخرى كما فی حقیقة النور علی ما هو طریقته فإنّ حقیقة النور ظهور الأشياء و مُظهرها فالأشیاء ظاهرة بالنور و النور ظاهر بذاته لا بنور آخر لیتضاعف الأنوار الی لا نهاية لکن للعقل أن یقرض للنور نورانیة اعتباریة و لنورانیة النور نورانیة أخرى و هكذا الی أن ینقطع بانقطاع اعتبارات العقل و ملاحظاته.

«و موجودیت وجود به نفس ذاتش است و خودش است و احتیاجی به غیر ندارد، چون وجود، خودش حقیقت ماهیاتی است که این ماهیات موجود به وجود هستند پس چگونه برای وجود حقیقتی نباشد؟! حقیقت ماهیات به وجود است آیا آن وقت وجود، خودش حقیقتی ندارد؟! درحالتی که حقیقت وجود، نفس ذات خارجی او است و دیگر در موجودیتش احتیاج به وجود دیگر ندارد تا تسلسل لازم بیاید. لکن عقل می‌تواند ببافد و برای این موجودیت وجود، یک موجودیت دیگری را اعتبار کند، عقل می‌تواند این‌طور تصور کند بگوید: خود این وجود خارج موجودیت دارد، بر او موجودیت صدق می‌کند. و وقتی که بر او موجودیت صدق کرد، آن موجودیت هم وجود دارد، آن وجود هم موجودیت دارد و هلم‌جراً. ولی این با وجود خارجی دوتا است. همان‌طور که در حقیقت نور بنا بر طریق ایشان که فرمودند همین‌طور است. نور عبارت است از یک حقیقتی که قائم به شیء است و همین‌طور حقیقت متأصله خارجی که قائم به ذات است. حقیقت نور عبارت است از ظهور اشیاء و ظاهر کننده اشیاء. اشیاء به نور ظاهر می‌شوند ولی نور خودش ظاهر بذاته است. [نه به نور دیگر] تا اینکه انوار تضاعف و تكثر پیدا کنند تا بی‌نهایت. ولی عقل

می‌تواند برای نور یک نورانیت اعتباریه‌ای را فرض کند و بگوید که نور، نورانیت دارد، بعد آن وقت در عالم خودش تصور می‌کند که آن نورانیت نور به نور است. بعد خود آن نور هم باز باید نورانیت داشته باشد و هلم‌جراً.»

یعنی تمام اینها فرض عقل است ولی در عالم خارج فقط همین نور هست. من باب مثال نوری که از این چراغ است هیچ قائم به غیر نیست، این نور قائم به ذات خودش است و ما غیر از نفس این نور، امر دیگری را مشاهده نمی‌کنیم. بنابراین سلسله تکررات در عالم خارج برای نور موجود نیست و وجود ندارد.

و كذا الكلام في الوحدة التي هي صفة عينية لأتھا عين الوجود ذاتاً و غيره مفهوماً و كثيراً ما يكون للشيء حقيقة و ذات سوى مفهومه و ما حصل منه في العقل كالوجود و صفاته الكمالية.

«و همین‌طور بحث درباره وحدتی که او یک صفت عینی خارجی است در آنجا هم همین‌طور است چون این وحدت ذاتاً عین وجود است. وقتی که در خارج نگاه می‌کنیم بین وحدت و بین آن وجود تمایزی را نمی‌بینیم، ولی مفهوم وحدت با مفهوم وجود متفاوت است. و بسیار اتفاق می‌افتد که یک شیء، یک حقیقت و ذاتی غیر از مفهومش دارد، و آن که حاصل می‌شود از این مفهوم در عقل، مثل وجود و صفات کمالیه وجود که این حقیقت وجود یک امر است و آن صفاتی که صفات کمالیه وجود هستند، آنها مفاهیم مختلفی‌ای هستند که آن مفاهیم مختلفی‌ه عارض بر وجود می‌شوند ولی در عالم خارج بین وجود و بین آن صفات تفکیکی نیست.»

مسائلی که راجع به اینها بود خدمتان عرض کردم. حالا در بحثی که راجع به کلام بوعلی در صفحه

دیگر «مما يؤيد هذا قول الشيخ الرئيس» در آنجا هم می‌آید و نکته مورد نظر در آن کلام ایشان هم وجود دارد.

و قد يكون للشيء مجرد مفهوم لا حقيقة له في العين كالإمكان و الامتناع و اجتماع النقيضين و شريك الباري و أمثالها و كذا سائر السلوب و الإضافات.

«گاهی اوقات شما یک شیء را می‌بینید که فقط یک مفهوم است ولی در عالم خارج اصلاً مابایزاء ندارد مانند امکان و امتناع و اجتماع نقیضین و شریک الباری و امثال آنها و همچنین سایر سلوب، آن صفات سلوبیه‌ای که شما از ذات متعال سلب می‌کنید و سایر اضافاتی که آن اضافات مال عالم طبع است.»

مثل ابوت و بنوت و امثال ذلک که اینها از پروردگار مسلوب است. تمام این اضافات یک مفاهیمی هستند

که در خارج مابایزاء ندارند. یا اینکه این اضافات را شما نسبت به باری تعالی در نظر نگیرید، خود این نفس

الاضافه در خارج گرچه مفهوم است ولی مابایزاء ندارد. حالا به باری تعالی کار نداریم. یا اینکه آن سلوبی که

شما در خارج در نظر قرار می‌دهید، این سلوب [مابایزاء] ندارند. من باب مثال «زیدٌ ليس بقائم» این عدم قیام

امری نیست که بر زید حمل بشود بلکه قیام در اینجا از زید سلب می‌شود. یک وقت شما عدم قیام را بر زید

حمل می‌کنید در اینجا سلب را اضافه کردید، سلب را حمل کردید، ولی یک وقت در اینجا سلب الربط می‌کنید،

نه ربط السلب ایجاد می‌کنید. سلب الربط یعنی اصلاً ربطی وجود ندارد، امری نیست تا اینکه ما آن امر را حمل

کنیم. این معنی در اینجا هست ولی این یک مفهومی است که ذهن به این مفهوم اعتبار می‌دهد. همین‌طور در

مورد اضافات مثلاً مسئله بنوت و ابوت در خارج مابایزاء ندارد، عمرو آب است و بکر هم ابن است، در اینجا

بکر برای خودش انسانی است و عمرو هم برای خودش انسانی است ولی مسئله ابوت و بنوت امری ماوراء

وجود خارجی آنها نیست. این اضافاتی که در اینجا هست اینها همه صفات انتزاعی هستند که عقل انتزاع می‌کند

ولی مایزاء خارجی غیر از نفس همان شیء خارجی ندارند که مثلاً زید ۱۵ کیلو وزنش باشد، ۱۴ کیلو مال خودش و ۱ کیلو مال بنوت او باشد، حالا که پسر فلان است یک کیلو به حساب آن است. نه، این وزنش همان است، چه حالا بگویند: این ابن فلان است یا اینکه نگویند.

و ربما يكون مفهومات متعددة موجودة بوجود واحد بل متحدة مع حقيقة واحدة كمفومات العلم و القدرة و الحياة التي هي عين وجود الحق تعالى.

«و گاهی اوقات مفهومات متعدده ای هستند که موجودند به وجود واحد. نه تنها موجودند به یک وجود بلکه نفس آن حقیقت واحده هستند و اتحاد دارند با آن حقیقت واحده. اتحاد ترکیبی هم ندارند بلکه نفس خود آن حقیقت هستند مثل مفهوم علم و قدرت و حیاتی که عین وجود حق تعالی است که راجع به این قضیه هم صحبت شد.»

و بهذا يُدْفَعُ ما ذكره هذا الشيخ الجليل القدر في كتاب المشارع^۱ و وصفه بالقوة و المتانة و هو قوله: إنا نتسامح مع من قال: الموجودية نفس الوجود فنقول: الوجود و الوحدة حالهما واحد في أنّهما ينبغي أن يكونا في الأعيان عندكم و أنّ كلّ منهما اعتبار عقلي عندنا.

«به این مطلبی که ما گفتیم که ممکن است مفاهیم متعدده در خارج موجود باشند، دفع می شود آنچه را که این شیخ بزرگ در کتاب مشارعاتشان فرمودند و این مطلب را متصف به قوت و متانت کردند. آن که گفتند این است: کسانی که می گویند: موجودیت نفس وجود است، معنای این کلام اینها سست است و محل تسامح است. (حالا اول جناب صاحب مشارعات یک تعریفی را برای وجود و وحدت می کنند، بعد با این تعریف خودشان موجودیت وجود را رد می کنند.) می گوئیم: وحدت و وجود یک حال دارند در اینکه شما می گوئید: وجود و وحدت باید در اعیان باشد و پیش ما هر کدام از وجود و وحدت یک اعتبار عقلی است و وجود خارجی ندارد.»

نه وجود در خارج محقق است و نه وحدت در خارج محقق است. عقل آمده اعتبار کرده، عقل آمده مثلاً این کتاب را در مقایسه با کتاب آخر ملاحظه کرده است، به این کتاب گفته: واحد، به این دوتا لیوان، دوتا کُبه گفته: اثنین، درحالی که این اعتبار عقلی است. این را به کنار می برد می شود واحد، اینجا می گذارد می شود اثنین. بنابراین این اعتبار یک اعتبار عقلی است. اثنین و واحد و ثلاث اعتبارات عقلی است که عقل در قیاس یک امر با امور دیگر اینها را مدنظر قرار می دهد، ولی وحدت در عالم خارج وجود ندارد، آنچه در عالم خارج وجود دارد همین صفحات است، این جلد است، وحدتی وجود ندارد. اینکه ایشان این طور می فرمایند که مثلاً این کتاب، این مقدارش وحدت نیست، گوشه اش، سمت راستش وحدت باشد و بقیه اش کتاب باشد، خب اشتباه می فرمایند!

و هب أنكم منعم السلسلة الغير المتناهية في الوجود بآنه هو الموجودية فلا شك أن الوجود و الوحدة مفهومهما مختلف و يُعَقَّلُ أحدهما دون الآخر فلا يرجع أبداً معنى الوحدة إلى الوجود و لا معنى الوجود إلى الوحدة.

«این طور فرض کنید که شما سلسله غیرمتناهی را در وجود منع می کنید، می گوئید: در وجود خارجی این سلسله غیرمتناهی نمی آید، به اینکه می گوئید: وجود نفس الموجودیه است. (وقتی که وجود خود موجودیت شد، پس این موجودیت دیگر وجود ندارد تا اینکه نقل کلام در او بشود. و خواستی جلوی صاحب مشارعات را ببندی و بگویی که وجود خود موجودیت است.) پس کلام دیگر در اینجا قطع می شود. ولی ما این طوری به شما جواب می دهیم که شکی نیست که وجود و

^۱ . المشارعات، ص ۳۳۵.

وحدت، مفهومشان مختلف است. (آیا این را هم انکار می‌کنید؟! این را که دیگر انکار نمی‌کنید! وجود و وحدت مفهومی فرق می‌کند.) و تعقل می‌شود هر کدام از اینها بدون دیگری؛ این که قابل انکار نیست! حالا که این‌طور شد، هیچ‌گاه و ابداً معنای وحدت برگشت و رجوع به وجود ندارد و معنای وجود هم به وحدت بر نمی‌گردد، هر کدام از اینها معنای خود را دارد.»

من باب مثال آب معنای خودش را دارد و لیوان هم معنای خودش را دارد، حالا که آب را در لیوان می‌ریزید این دلالت نمی‌کند بر اینکه لیوان و آب همه یکی شدند، نه، آب برای خودش و لیوان برای خودش است به دلیل اینکه اگر آب را در این ظرف خالی کنم این لیوان بدون آب خواهد ماند. معنای وحدت و معنای وجود هم هر کدام از اینها دو معنای متفاوت هستند.

فبقول: إذا كان الوجودُ موجوداً كان له وحدةٌ وإذا كانت الوحدةُ موجودةً كان لها وجودٌ له وحدةٌ أخرى موجودةٌ بوجودٍ آخرٍ وهكذا فيلزم بالضرورة سلسله مترتبة غير متناهية من وجود وحدة و وحدة وجود و لا يكفي أن يقال: إن وحدة الوجود هو أو وجود الوحدة هي فإن مفهوم الوجود غير مفهوم الوحدة و لا يكون شيئاً شيئاً واحداً في نفسه. هذا خلاصة كلامه في هذا المرام و بناؤه على أن المفاهيم المختلفة لا يمكن أن يُنتزع من مصداق واحد و ذات واحدة.

«این‌طور می‌گوییم: (از اینجا حالا می‌خواهیم رد کنیم که نه‌خیر، وجود و وحدت فقط اعتبار است.) اگر وجود موجود باشد، برای این وجود باید وحدت باشد. (نمی‌شود که! وجود غیر واحد که ما نداریم، وجود باید واحد باشد.) و اگر وحدت موجود باشد، برای آن وحدت هم باید وجودی باشد. (نمی‌شود که وحدت معدوم باشد، یک امری در خارج موجود است ولی وحدتش معدوم است، خب وحدتش هم باید موجود باشد. اگر وحدت وجود دارد، آن وجود وحدت یک موجودیت دیگری دارد. می‌گوییم: وحدت وجود دارد. اینکه می‌گوییم: وحدت وجود دارد (البته صاحب کتاب مشارعات می‌فرماید!) خود آن وجود وحدت آیا وحدت دارد یا ندارد؟ باید هم آنها وحدت داشته باشد دیگر، چون شما می‌گویید: وجود بدون وحدت نمی‌شود. از خدا گرفته تا همه خلایق، همه وجودات وحدت دارند، یک وجودی که در عین وجود دو باشد، این مستحیل است. می‌گوییم: آن وحدت وجود دارد. حالا که آن وحدت وجود دارد، خود آن وجود هم وحدت دارد یا ندارد؟! تسلسل لازم می‌آید.) برای این وحدت باید وجود باشد، برای همین وجود یک وحدت دیگری هم باید موجود باشد. بالضرورة سلسله غیرمتناهی به‌وجود می‌آید از وجود وحدت و وحدت وجود. شما نمی‌توانید بگویید: وحدت وجود همان نفس وجود است و وجود وحدت، نفس وحدت است که سلسله را قطع کنیم و تسلسل را قطع کنیم. (چرا نمی‌توانیم ادامه بگویید؟ چون اینها دو مفهوم‌اند. وقتی که دو مفهوم هستند نمی‌شود یک مفهوم متخالفه بالذات نفس مفهوم دیگر باشد.) مفهوم وجود، غیر مفهوم وحدت است، دو شیء، شیء واحد فی‌نفسه نیستند. [این خلاصه کلام ایشان در این مقصود است.] و بناء ایشان بر این است که مفهومات مختلف از مصداق واحد و ذات واحد انتزاع نمی‌شوند.»

و امتناع ذلك غير مسلم ...

بعد مرحوم آخوند در اینجا به ایشان اشکال وارد می‌کنند می‌گویند: این بناء صحیح نیست. ما می‌توانیم مفهومات مختلفی را از ذات واحد انتزاع کنیم، یک عمرو است، یک زید است، انتزاع می‌کنیم اولاً انسانیت را از او، انتزاع می‌کنیم معلولیت را از او، انتزاع می‌کنیم علیت او را نسبت به امر دیگر، انتزاع می‌کنیم مرزوقیت او را، و خیلی انتزاعات دیگری می‌کنیم درحالتی که این انتزاعات ما به وزن او اضافه نمی‌کند. من باب مثال حالا که او معلول است می‌شود ۶۵ کیلو، و چون علت برای امر دیگر است ۲ کیلو هم به‌خاطر این علت به آن اضافه کنیم می‌شود ۶۷ کیلو، [مرزوق لله تعالی] هم هست [پس چون مورد رزق است] ۲ کیلو برای این اضافه می‌کنیم

می‌شود ۶۹ کیلو. نه، زید همان است، وزنش هم همان مقدار است، ما صفات را از او انتزاع می‌کنیم، او سرجایش محکم ایستاده، نه کم می‌شود و نه زیاد می‌شود.

و امتناع ذلک غیر مسلمٍ فإنَّ امرًا واحدًا و حقیقهً واحدةً من حیثیه واحدٍ ربما کان فردًا و مصداقًا لمفهوماتٍ متعدده و معانٍ مختلفه.

«[ما امتناع این را قبول نداریم و] مورد قبول نیست. امر واحد و حقیقت واحد از یک حیثیت چه بسا ممکن است که یک فرد باشد و مصداق برای مفهومات متعدده و معانی مختلفه باشد.»

من باب مثال یک زید را شما در نظر بگیرید، یک حیثیت واحد یعنی همان حیثیت انسانیت، حیثیت خارجی اش را شما در نظر بگیرید، ممکن است برای مصادیق مختلف [باشد]، به خاطر علمی که تحصیل کرده به حیثیت علم، عالم می‌گوییم ولی حالا می‌گوییم این علم از خارج آمده و حصولی است، ولی یک زید جاهل و [بی‌سواد] و غیر عالم و امثال ذلک، این زید خارجی [ایشان می‌گویند ما در هر حال] این مفاهیم متعدده را از این زید خارجی انتزاع می‌کنیم در حالتی که حیثیت واحده متعلق به جهات خارج از خودش [نیست].

ککون وجود زید معلولاً و معلوماً و مرزوقاً و متعلقاً فإنَّ اختلاف هذه المعانی لیس ممّا یوجب أن یکون لكلٍ منها وجودٌ علی حدّه و کاختلاف الصفات الحقیقیة الإلهیة التی هی عین الوجود الأحدی الإلهی باتفاق جمیع حکماء.

«[مانند اینکه زید] معلول و معلوم باشد، معلول بالغیر باشد [البته معلول بالغیر است معلول ذات تصور است] مرزوق باشد، متعلق بالغیر باشد، بالله تعالی باشد، [اختلاف این معانی] ایجاب نمی‌کند که هر کدام از این معانی [برای این معانی] وجود علی‌حده باشد. مانند اختلاف صفات حقیقیه الهیه‌ای که عین وجود احدی و یکتایی الهی است به اتفاق جمیع حکما که همه این صفات حقیقی الهی را، آن علم و حیات و قدرت را عین وجود احدی الهی گرفته‌اند.»

و الحاصل أن مجرد تعدد المفهومات لا یوجب أن یکون حقیقه کلّ منها و نحو وجوده غیر حقیقه الآخر و وجوده إلا بدلیل آخر غیر تعدد المفهوم و اختلافه یوجب أن یکون ذات کلّ واحدٍ منها غیر ذات الآخر.

«[حاصل مطلب اینکه] مجرد تعدد مفهومات لازم نمی‌کند که حقیقت هر کدام از این مفاهیم و نحوه وجودش غیر از حقیقت دیگر و نحوه وجود او باشد (ممکن است مفاهیم متعدده‌ای مآل به وجود واحد داشته باشند) مگر اینکه دلیل دیگری بیاید در خارج. [یک مفهومی با مفهوم دیگری [تعدد و اختلاف داشته باشد] در قبال وجود [خارجی] و این مربوط به خودش است. [اینکه] قانون به نحو کلیت بیاوریم در همه جا که نفس مفاهیم [متعدد] موجب تعدد [مصادیق] مختلف خارجی است این قانون صحیح نیست. اگر شما در یک جایی دیدید که مثلاً مفهوم قیام با مفهوم کتاب مصداق واحد [است] این به خاطر امر دیگری است، این به خاطر خصوصیت خود صفت است نه اینکه چون مفهوم [متعدد است] در اینجا جمع نشوند.) مگر به دلیل دیگری غیر از تعدد آن مفهوم [و اختلافش] که ایجاب [می‌کند] ذات هر کدام [غیر از ذات] دیگری است. (والا نفس مفاهیم موجب تعدد ذات [نمی‌شود]. [این مطلب ایشان بود.])»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد